

| سخن نویسنده با خواننده‌های ایرانی |

| تاب‌بازی با پرده‌آهین |

در اتحاد شوروی، پدر و مادرها باید تصمیم سختی می‌گرفتند: اگر درباره‌ی گذشته به فرزندانشان دروغ می‌گفتند، بچه‌ها مجبور نبودند در زندگی بیرون از خانه دروغ بگویند. اما اگر تصمیم می‌گرفتند با بچه‌هایشان روراست باشند، بچه‌ها به ناچار می‌بایست بیرون از چهاردیواری خانه دروغ می‌گفتند. در نگاه آleksandr شل‌ژنیت‌سین، یکی از نویسندگان‌های محبوبم، مشقات بزرگ کردن بچه در نظام شوروی چنین بود. من هم با او موافقم.

تصمیم مادر استونیایی‌ام این بود که به من دروغ نگوید. او داستونی شوروی به دنیا آمده بود، درست پس از اینکه شوروی در سال ۱۹۴۴ استونی را تصرف کرد. و با آنکه در نظام شوروی بزرگ شده بود، پدر و مادرش درباره‌ی گذشته هرگز چیزی جز واقعیت به او نگفتند. او نیز با من رسم راست‌گویی را ادامه داد، به همین خاطر من درباره‌ی نفی‌بلدهای گسترده به اردوگاه‌های سبیری، یکپارچه‌سازی اجباری مزارع و سرکوبگری شوروی می‌دانستم، هرآنچه اتحاد شوروی وجودش را همیشه حاشا می‌کرد.

با وجود این، وضعیت من با کسانی که در شوروی زندگی می‌کردند فرق داشت. مادرم، پس از وصلت با مردی فنلاندی، به فنلاند آمد و این شد که من اینجا به دنیا آمدم. در اصل، من در یک کشور نوردیک مردم‌سالار زندگی می‌کردم، نه در کشوری که در آن قوانین شوروی حاکم باشد. اما در آن زمان موقعیت سیاسی فنلاند ویژه بود: به

آن دوره فنلاندشدگی^۱ می‌گویند. این اصطلاح در سیاست به سلطهٔ کشوری قدرتمند، در این مورد اتحاد شوروی، بر کشوری کوچک‌تر اشاره دارد. می‌توان گفت فنلاندشدگی تصرفی روانی بود که میخس را با یک توافقنامهٔ «دوستی، همکاری و کمک متقابل» میان فنلاند و اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۸ کوبیدند. پس از «جنگ تداوم» (۱۹۴۴-۱۹۴۱) شوروی فنلاند را شکست داده بود و ما با آنکه توانسته بودیم استقلالمان را حفظ کنیم، وادار به پرداخت بهای آن شدیم: افزون بر آن دست دادن تکه‌هایی از قلمرو فنلاند، مجبور به پرداخت غرامات سنگین به شوروی و موافقت با فعالیت‌های کمونیستی در کشور شدیم. در ظاهر، فنلاند درست مانند دیگر کشورهای اروپایی بود و ارزش‌هایش ارزش‌های دیگر کشورهای نوردیک. اما در باطن، موقعیت بسیار پیچیده بود و این شرایط، بیرون از خانه‌مان در فنلاند، صداقت من در ارتباط با ریشه‌های استونیایی‌ام را تحت تأثیر قرار می‌داد. برای حاکمیت فنلاند، استونی وجود نداشت، تنها اتحاد شوروی وجود داشت. و این امر برای شوروی بسیار مهم بود. آنها می‌خواستند اشغال استونی به‌گونه‌ای جلوه کند که انگار آنها به میل و ارادهٔ خود به شوروی پیوسته‌اند. می‌خواستند همه فراموش کنند که استونی زمانی کشوری مستقل بوده است. طی چندین دهه، هیچ کلاس درسی نبود که در آن نظام آموزشی فنلاند این تصور را رواج نداده باشد، هرچند پیش از جنگ جهانی دوم استونی دارای تمامیت ارضی بود و همسایه‌ای بسیار نزدیک برای فنلاندی‌ها. استانداردهای زندگی یکسان بود و تجارت گسترده‌ای بین دو کشور جریان داشت. روابط نزدیک فراوان بود و آدم‌ها آزادانه بین این دو کشور سفر می‌کردند، اما دوران شوروی این همه را پایان داد و استونی آزاد را از آگاهی رسمی فنلاند زدود. بچه که بودم نیاز نبود دربارهٔ استونی به دوستان فنلاندی‌ام دروغ بگویم چون در جهان آنها استونی وجود نداشت، به همین سادگی. استونی روی نقشه نبود. نقشه‌ای که می‌دیدیم چنین بود: شوروی قلمرویی را نیز که سابقاً استونی مستقل بوده پوشانده بود. آدم نمی‌تواند از چیزی حرف بزند که رسماً وجود ندارد، نه به‌عنوان کشور و نه به‌عنوان ملت، چیزی که مجبور نباشی برای آزمون‌های جغرافیایی یادش بگیری. دشوار است از رنج‌های ملتی بگویی که رسماً وجود ندارد.

زبان فنلاندی و استونیایی بسیار به هم نزدیک‌اند. هر دو از خانوادهٔ زبان‌های فینو-اویغوری هستند و این پیوند زبانی یکی از سنگ‌بناهای روابط نزدیک ما پیش از جنگ جهانی دوم بود. دریایی که دو کشور را از هم جدا می‌کند خلیج باریکی است؛ این روزها سفر از پایتخت فنلاند، هلسینکی، تا پایتخت استونی، تالین، تنها یک ساعت و نیم طول می‌کشد. اگر روزی که آسمان روشن و صاف است، بالای ساختمان‌های بلند در هلسینکی بروی حتی می‌توانی سواحل تالین را ببینی. با این همه نزدیکی، وقتی معلم‌مان از زبان‌های فینو-اویغوری به ما گفت و اینکه نزدیک‌ترین زبان به فنلاندی زبان استونیایی است، که درست آن سوی دریا به آن صحبت می‌کنند، کودکان همسن من مات ماندند. یادم هست نوجوان‌ها چطور باورش‌شان نمی‌شد. دوستی‌ای که این دو ملت باهم داشتند طی چند دهه دود شده و به هوا رفته بود. سفر به اتحاد شوروی دشوار بود و اگرچه ۱۳۴۰ کیلومتر مرز خاکی با آن داشتیم، فنلاندی‌ها چندان به آنجا سفر نمی‌کردند. آن زمان برای خارجی‌ها دسترسی تنها به چند شهر شوروی ممکن بود، آن هم اگر روایت چندروزه گردشگری می‌داشتی. سفرهای طولانی‌تر به شهرهایی معین و با دعوتنامهٔ رسمی شدنی بود. تازه اگر می‌توانستی دعوتنامه دست‌وپا کنی، باز هم سفر آزادانه در کشور ممکن نبود. مسافران خارجی فقط چیزهایی را می‌دیدند که قرار بود ببینند.

در نتیجهٔ این سیاست‌ها، تغییر تلقی مهمی رخ داد. وقتی در سال ۱۹۷۷ به دنیا آمدم، از نگاه فنلاندی‌ها همهٔ آنهايي که در اتحاد شوروی زندگی می‌کردند عملاً روس بودند. در واقع چنین نبود. برای یک استونیایی توهین بود که او را روس بدانند. با این حال، این تلقی در بسیاری از کشورهای دیگر غربی هم رایج بود. با اینکه زمانه عوض شده و خیلی وقت است که «پردهٔ آهنین» فرو افتاده، همین چند هفته پیش من را روس خطاب کردند. تبلیغات شوروی بیشتر از قدرتی که آن را بنا کرد دوام آورد. و به همین خاطر است که روایت ساختگی‌اش چنین خطرناک است. دروغ‌ها بیشتر از دروغ‌گوهام عمر می‌کنند. قومیت غالب در اتحاد شوروی روس بود. روس‌ها فرادست بودند و هویت‌های قومی دیگر فرودست. اگر یک استونیایی به زبان استونیایی با یک روس صحبت می‌کرد، به روسی پاسخ می‌شنید: «به زبان آدمیزاد حرف بزن.»

فنلاندشدگی چهرهٔ اقتصادی هم داشت. فنلاند توافقنامهٔ تجاری دوجانبهٔ بی‌مانندی با شوروی سابق داشت که در سال ۱۹۸۳ به اوج رسید و در ۱۹۹۱ پایان گرفت.

۱. Finlandisation: فنلاندشدگی وضعیتی سیاسی است که در آن کشوری کم‌توان مجبور است به دلایل مختلف امنیتی، اقتصادی و سیاسی، یا برای حفظ تمامیت ارضی در برابر قدرتی بزرگ‌تر از منافع و مواضع کوتاه‌باید و در موضع کرنش و مراعات قرار گیرد. (تمامی پانویست‌های متن از مترجم است.)